

از نشریه‌ی چشم‌انداز ایران، شماره ۱۰۰

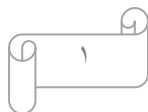
سخنرانی علی طهماسبی در باره‌ی: وجوه اشتراک و افتراق روایت ابراهیم در قرآن و تورات

صحبت امشب من سه بخش اصلی دارد، ابتدا ابراهیم به لحاظ تاریخی است که در این بخش بیشتر به متن تورات می‌پردازم، بخش دوم کلیاتی درباره ابراهیم تورات است و بخش سوم وجوه افتراق ابراهیم قرآن با ابراهیم تورات تا نشان دهم در بازخوانی‌هایی که از تورات تا قرآن اتفاق افتاده است چه تفاوت‌هایی میان ابراهیم تورات و ابراهیم قرآن ایجاد شده است. در آخر هم به این می‌پردازم که بعد از اسلام، مسلمانان کدام روایت را انتخاب کردند؟ آیا ابراهیم تورات را در تفسیرهای خود آورده‌اند یا اینکه ابراهیم قرآن را انتخاب کردند؟

قرائت تورات از ابراهیم

بلحاظ تاریخی، ابراهیم پدر ادیان توحیدی دانسته شده است که مطابق روایت تورات در چهار هزار سال پیش می‌زیسته و از نظر ما مسلمانان محمد رسول که حدود هزار و چهارصد سال پیش مبعوث شد آخرین پیامبر از سلسله‌ی ادیان توحیدی است. بنا بر این، سلسله‌ی ادیان توحیدی [=ابراهیمی] در یک بازه‌ی زمانی دوهزار و پانصد ساله قرار دارد. قبل از این بازه‌ی زمانی چون هنوز خط و کتابت شکل مشخصی پیدا نکرده بود، به دوران قبل از تاریخ نامگذاری شده است. از زمانی که کتابت رواج یافت، انسان وارد دوران تاریخ مکتوب شد. حالا چه روی الواح گلی یا سنگی و چه اقسام دیگر کتابت.

یکی از ویژگی‌های تورات این است که وقایع و حوادث قبل از تاریخ را هم، به صورت گزارشی تاریخی ارائه می‌دهد. مثلاً از آدم تا شیث چقدر فاصله بوده است یا از آن زمان تا زمان نوح چقدر فاصله زمانی بوده است یا از زمان نوح تا ابراهیم چقدر بوده است. به این صورت همه را زمان بندی می‌کند.



وقتی که در گزارش تورات به ابراهیم می‌رسیم می‌بینیم که مثلاً از آغاز آفرینش تا زمان ابراهیم حدود پنج هزار سال بیشتر نمی‌گذرد که این مطلب اصلاً با یافته‌های علمی امروز نمی‌خواند. مطابق یافته‌های علمی چند میلیاردها سال است که این زمین درست شده، چند میلیون سال است که انسان روی زمین شکل و شمایل انسانی یافته است. از دوران کهن سنگی تا امروز چقدر فاصله هست؟ یا از انقلاب نوسنگی که انسان توانست ابزارساز بشود و کشاورزی و دامداری کند چندین هزار سال است و ...

وقتی این‌ها را بررسی می‌کنیم می‌بینیم این موارد با متن تورات اصلاً نمی‌خواند یعنی متن تورات در باره‌ی آغاز آفرینش، با مضامین علمی مغایرت دارد! بنابراین اگر چنین تعارضی و تناقضی باشد پیروان تورات می‌توانند بگویند آقا جان این چه کتابی است که می‌گویید از جانب خدا است و یک چنین اشتباهات بزرگ تاریخی دارد؟

اما در متن تورات یک چیزهای دیگری هم هست که آسیب‌پذیری متن را از این نظر می‌پوشاند مثلاً ادبیات خیلی زیبایی که متن تورات دارد. به جز متن زیبای ادبی، دو موضوع اساسی و بنیادی در تورات طرح شده، یکی ارض موعود به عنوان میراث بنی‌اسرائیل و دیگری نژادی که از صلب ابراهیم و اسحاق و یعقوب است. در شریعت تورات قوانینی هست برای حفظ نژاد و زمین موعود. این زمین هم عبارت است از نیل تا فرات که به آن ارض موعود می‌گویند.

اگر روایت تورات را در مورد تولد و زندگی ابراهیم بپذیریم در این دوران ما شاهد تشکیل اولین دولت‌ها در خاورمیانه و بین‌النهرین هستیم. دولت‌هایی مثل دولت حمورابی. بنابراین با شکل‌گیری دولت‌ها، نوعی وحدت سیاسی هم پدید آمده است. اگرچه باستان‌شناسان بر آن هستند که تمدن‌های سومری قبل از اینها وجود داشته است. تمدن‌هایی که تقریباً نیمه اسطوره‌ای و نیمه تاریخی است. بعد از این دوران به عصر حمورابی و قانون‌نامه‌ی او می‌رسیم که این قانون‌نامه هم اکنون در موزه‌ی لوور پاریس موجود است.

در تورات نوشته شده است که ابراهیم از اهالی کلدی بود. کلدی سرزمینی بود از زیر مجموعه‌ی دولت حمورابی که بیشتر منجمین و ستاره‌شناس‌ها و ریاضی‌دان‌ها در آنجا زندگی می‌کردند و علم نجوم را رونق داده بودند.

بنا به روایت تورات ابراهیم به فرمان خداوند از کلدان مهاجرت می‌کند. در مورد این بخش نسبتاً تاریخی تورات یک اشاره بسیار کوتاه و مختصر می‌کنم چراکه اگر بخواهم این بحث را ادامه بدهم مهتاب شبی می‌خواهد و آسوده سری.

پس به طور خلاصه: افزون بر آن که ابراهیم پدر آیین‌های توحیدی شمرده می‌شود همچنین در تورات سه موضوع مهم در باره‌ی ابراهیم شرح داده شده است که عبارتند از :

۱- مهاجرت ابراهیم از کلدان به سرزمین موعود. سرزمین موعود زمینی است که از سوی خداوند به ابراهیم وعده داده شده است.

۲- دومین موضوع عهد بین خدا و ابراهیم است. این عهد عبارت است از اینکه خداوند متعهد می‌شود این زمین را به وارثانی که از نسل ابراهیم باشند به آنها اختصاص دهد و آنها تا ابدالآباد در این زمین زندگی خواهند کرد بنابر این آنچه که ما به عنوان عهد عتیق یاد می‌کنیم عبارت است از عهدی بین خدا و ابراهیم برای سرزمین‌های نیل تا فرات که به اولاد ابراهیم می‌رسد البته اولادی که از ساره هستند. نه از هاجر. این هم موضوع «عهد» است

۳- و سوم، مسئله‌ی "قربانی" است. در این ماجرا خدا می‌خواهد ابراهیم را امتحان کند و ببیند که ابراهیم خدا را بیشتر دوست دارد یا بچه‌اش را؟ از خدا می‌ترسد یا نمی‌ترسد؟ و اگر خدا مثلاً بگوید که تو فرزند خودت برای من ذبح کن آیا می‌رود بچه‌اش را بکشد یا نه؟

در آن ایام یک سردار نظامی وقتی می‌خواست به یک فرمانروا وفاداری خودش را نشان بدهد باید یک چیزهایی را قربانی می‌کرد. یعنی اگر یک فرمانروا می‌دید که فلان سردار نظامی‌اش بچه خودش را حاضر است بخاطر آن فرمانروا قربانی بکند آن وقت به او اعتماد می‌کرد. بحث قربانی هم که در تورات آمده، ظاهراً بر این نکته استوار است.

مهاجرت:

مفهوم مهاجرت را از زاویه‌های گوناگون می‌توان مورد تامل قرار داد. در قرآن هم به داستان مهاجرت ابراهیم اشاره شده است. البته نام کلد در این داستان نیامده ولی اشاراتی هست که به نحوی با همان داستان کلد همخوانی پیدا می‌کند. در ادامه باز هم به این نکته اشاره خواهیم کرد، اما در روایت تورات آمده است که:

و خداوند به ابرام گفت: «از ولایت خود، و از مولد خویش و از خانه‌ی پدر خود بسوی زمینی که به تو نشان دهم بیرون شو،

برخی از صاحب‌نظران غربی که با مضامین روانشناسی به این آیه پرداخته‌اند تاویل جالبی برای آن دارند. من یک مثالی می‌زنم تا اهمیت آن تاویل مشخص شود. ممکن است شما در سن و سال چهل سالگی، پنجاه سالگی خواب‌هایی ببینید که در همین سن و سال هستی اما در خانه‌ی پدریت، یعنی در آن خانه قدیمی. اکثرما شاید این خواب‌ها را دیده باشیم من وقتی خواب می‌بینم در آن خانه‌ای هستم که چهل سال پیش آنجا بودم، اما سن و سال و قد و قواره‌ام "کودک" نیست بلکه در همین سن چهل سالگی‌ام هستم ولی آن خانه خانه‌ی چهل سال پیش. خب تاویل این رؤیا ظاهراً این است که من یا تو که این رؤیا را دیده‌ایم هنوز به لحاظ روانی و باورها، در همان حال و هوای دوران کودکی هستیم.

درست است که بزرگ‌شدی سن و سالت زیاد شده خیلی آدم مهمی هم در جامعه هستی ولی هنوز کودکی. هنوز از خانه پدری بیرون نیامده‌ای. هر وقت توانستی از خانه‌ی پدریت بیرون بیایی آن موقع تازه بالغ می‌شوی. یعنی به بلوغ اندیشه و استقلال فکری می‌رسی وگرنه ممکن است به لحاظ جسمی بالغ شده باشی ولی به لحاظ فکری بالغ نشده باشی. گمان می‌کنم یک چنین تاویلی برای بیرون شدن از خانه پدری از فروید باشد که بسیار قابل تامل است.

اما در ادامه‌ی داستان ابراهیم در تورات، این مهاجرت برای این است که خداوند سرزمین‌های نیل تا فرات را به ابراهیم و ذریت او ببخشد و امروز هم بسیاری از یهودیت ارتدکس بر همین باور است که مالک اصلی این سرزمین‌ها هستند

در عین حال که هم مسیحیت و هم قرآن و هم بخشی از یهودیان میانه رو، برای مفهوم مهاجرت تاویل دیگری دارند. کلیات بخش دوم این بود که عرض کردم.

عهد خدا با ابراهیم

در مورد عهد خدا با ابراهیم؛ می دانید خود واژه‌ی "عهد" یعنی تا انتهای راه با هم بودن، اگر یک کسی با شما عهدی ببندد یعنی اینکه تا آخر برنامه‌ای که طرح شده با تو هستم و وسط راه رهایت نمی کنم. حالا این عهد چیست؟ تا آخر راه با تو خواهم بود به چه معناست؟

برای روشن تر شدن داستان "عهد" باید به این نکته هم توجه داشته باشیم که در اسفار پنجگانه‌ی تورات، چیزی به نام عالم پس از مرگ به آن معنا که ما امروز می فهمیم وجود ندارد. منظورم از "تورات" همان اسفار پنجگانه است. ضمائم را نمی گویم.

در این متن، کسی که می میرد، تن به خاک می سپارد اما روحش در جان آیندگان تداوم پیدا می کند و به آیندگان منتقل می شود. همان طور که به لحاظ ژنتیکی بسیاری خصوصیات اجدادمان به ما منتقل می شود؛ دغدغه‌ها و روان اجداد ما هم به ما و از ما به آیندگان منتقل می شود. بنا بر این، فرزندی از خود داشتن، به نوعی تداوم "من" در آینده شمرده می شود و اگر نسلی از خود نداشته باشم، در آینده هم حضور نخواهم داشت.

متناسب با همین تلقی از زندگی و مرگ، داشتن فرزند، برترین و مهمترین دغدغه‌ی هر آدمی می شود. ابراهیم پس از مهاجرت، در سرزمین کنعان، شاه شبان بزرگی می شود، گله‌ها، خدمت کاران و اموال بسیاری پیدا می کند، اما به کهنسالی رسیده و هنوز فرزندی ندارد، بنا بر این مهمترین گلایه‌ی ابراهیم در پیشگاه خداوند همین می شود که: خداوندا همه چیز به من دادی اما من وارثی که از صلب خودم باشد ندارم، پیر شده‌ام و بی اولادم می روم. پس کجا شد آن وعده‌ها که گفתי از نیل تا فرات را به تو و ذریت تو می بخشم؟ کدام ذریت؟



بعد از این گلایه‌ها، اسماعیل به دنیا می‌آید. اسماعیل از کنیز ساره است، اول خود ساره هاجر را به نزد ابراهیم فرستاده تا شاید از او باردار شود اما حالا که هاجر دارای فرزند شده ساره به هاجر حسودی‌اش می‌شود. بعد اسحاق به دنیا می‌آید در آنجا هم خدا به ابراهیم می‌گوید که ما اسماعیل را برکت می‌دهیم و از اسماعیل دوازده رئیس بوجود می‌آید و آن هم اولاد زیادی خواهد داشت اما عهد من با اسحاق خواهد بود این را مخصوصاً در باب هفدهم آفرینش به بعد ذکر می‌کند، اما چرا عهد خداوند با اسحاق خواهد بود؟ به این دلیل که کنیز حقوق «شاه زن» را ندارد ما یک «شاه شبان» داریم که ابراهیم است و یک «شاه زن» یا «ملکه» داریم که ساره است. ساره کنیزی به نام هاجر دارد و چون خودش بچه‌دار نمی‌شد، هاجر را به خیمه‌ی ابراهیم می‌فرستد تا از او صاحب فرزند می‌شود. چون هاجر کنیز ساره و در مالکیت ساره بوده است، فرزند او هم متعلق به ساره است. اینها همه روایت توراتی است.

وقتی فرزند خود ساره دنیا می‌آید به ابراهیم می‌گوید این را [هاجر و پسرش را] از این جا ببر. بعد ابراهیم هاجر و اسماعیل را به سرزمین‌های دور می‌فرستد. بنابراین اینجا اسماعیل عنوان کنیز زاده‌ی مملوک را دارد، که میراث از پدر نمی‌برد و چون خودش جزو میراث است و به بچه‌های آن شاه‌زن ارث می‌رسد برای همین تنها لطفی که به اسماعیل می‌شود این است که این را اصلاً بیرونش کن از این قبیله برود نمی‌خواهم این را دیگر ببینم. هاجر مهاجرت می‌کند، دور می‌شود، و داستان عهد با اسحاق ادامه پیدا می‌کند.

قربانی:

مسئله بعدی قربانی بود. حالا مفسرین اسلامی عده‌ای می‌گویند اسماعیل به قربانگاه برده شد، یک عده‌ای می‌گویند نخیر اسحاق بوده است. در حالی که به گمان من مسئله اصلاً اینها نیست مسئله چیز دیگری است. مسئله این است که ابراهیم فرزندش را خیلی دوست دارد و به روایت تورات، خدا می‌خواهد ابراهیم را آزمایش کند که ابراهیم واقعاً به خدا وفادار است یا نه؟ می‌گوید برو فرزندت را ذبح کن، او هم می‌رود فرزندش را بکشد بعد طبق همان روایت تورات خداوند قوچی را می‌فرستد و می‌گوید: دست نگهدار، فهمیدم تو من را که خداوند هستم دوست داری و خدا ترس هستی دیگر نمی‌خواهد بچه‌ات را بکشی بیا عوض او این قوچ را بکش.

در این مورد هم تاویل‌ها و تحلیل‌هایی صورت پذیرفته که آنها را شما بهتر از من می‌دانید. برای نمونه بگویم، نقل است که آن زمان قربانی فرزندان رسم بوده است. حتی در تورات از قبایلی یاد شده به نام "بنی‌عمون" و "بنی‌موآب" که از نسل لوط بودند، خدایی داشتند به نام "مولک" و فرزندان نخست زاده خودشان را به عنوان قربانی در یک کوره‌ای که آن را تندیس همان خدا می‌شمردند می‌انداختند و می‌سوزاندند. انواع قربانی‌های دیگری هم از انسان برای خدایان در ادیان و فرهنگ‌های دیگر هم نقل شده است.

اما در داستان ابراهیم اتفاقی که افتاد این بود که گوسفند را جای انسان نشانندند تا از آن پس کسی انسان را قربانی نکند. تاویل‌ها و تفسیرهای دیگری هم بوده که شرح هر کدام ما را از بحث اصلی دور می‌کند.

وجوه اشتراک و افتراق ابراهیم قرآن با ابراهیم تورات

در مسئله‌ی مهاجرت، هم ابراهیم قرآن هم ابراهیم تورات مشترک هستند. اما در تعریفِ انگیزه‌ی مهاجرت مشترک نیستند. همانطور که قبلاً اشاره کردم، مطابق برخی گزارش‌های تاریخی، سرزمین کلدی در آن روزگار چهارهزار سال پیش، جایگاه علمای نجوم و دل‌بستگان به ستاره شناسی بود. و بسا که نجوم را در سرنوشت بشر مؤثر می‌پنداشتند و برخی ستارگان را از زمره‌ی خدایان می‌شمردند ولی در تورات هیچ اشاره‌ای به رابطه‌ی ابراهیم با مضامین ستاره شناسی و اهمیت نجوم نزد کلدانیان نشده است فقط این آمده که خدا به ابراهیم گفت از خانه پدری خود بیرون شو تا سرزمین نیل تا فرات را به تو بخشم. اما در قرآن از مواجهه‌ی ابراهیم با ستاره و ماه و خورشید یاد شده است و اینکه ابراهیم این عناصر را اول به عنوان خدایان می‌پذیرد و سپس از آنها روی گردان می‌شود.

مطابق روایت قرآن، ابراهیم در فرصتی مناسب و دور از چشم دیگران، بت‌هایی را که در معبد بزرگ آن شهر بوده می‌شکند و بعد تبرش را روی شانه‌ی بت بزرگ می‌گذارد. وقتی مردم که برای مراسم عید به بیرون شهر رفته بودند به شهر می‌آیند می‌گویند چه کسی این کار را کرده است؟ به این می‌رسند که فقط ابراهیم در شهر بوده و ممکن است کار او باشد بعد ابراهیم را می‌آورند. ابراهیم می‌گوید چرا از من می‌پرسید از بت بزرگ یا خدای خدایانتان بپرسید که تبر بر گردنش هست. ابراهیم آنها را با یک پرسش بی‌پاسخ مواجه می‌کند.

همان گونه که اشاره کردم ابراهیم قبل از اینکه مسلم بشود، خورشید را می بیند می گوید هذا ربی این خدای من است. بعد می بیند خورشید غروب کرد ماه درآمد باز می گوید هذا ربی، بعد ماه غروب کرد و ستاره پدیدار شد این بار ستاره را به خدایی می گیرد تا آن هم غروب می کند. بعد ابراهیم می گوید من افول کننده ها را دوست ندارم.

حالا شما این خدایان ماه و خورشید و ستاره را مقایسه کنید با همان روزگاری که حمورابی نشان فرمانروایی را از "شمش" خدای خورشید می گیرد و کلدی هم در همان روزگار مرکز علم نجوم و ستاره شناسی و اینها بود. من گمان می کنم اینها با داستان بت شکنی ابراهیم که در قرآن آمده ارتباط معنایی داشته باشد.

افزون بر داستان خدایان، داستان در آتش رفتن ابراهیم و نسوختن او هم در چند مورد دیگر به صورت های گوناگون نقل شده مثل داستان سیاوش، یا داستان بوتی که در آتش بود و نمی سوخت و با موسی سخن می گفت. این داستان ها را شما خوانده اید جنبه های تاویلی و نمادین آن را می دانید و من توضیح نمی دهم اما لازم است به این نکته اشاره کنم که در تورات هیچکدام از این داستان ها نیامده است. نه داستان پرستش خورشید و ماه و ستاره، نه بت شکنی ابراهیم، نه داستان ابراهیم در آتش. این ها بازخوانی های تازه ای بود که در قرآن اتفاق افتاده. یکی از آن وجوه افتراق بین روایت تورات و قرآن همین ها است.

ابراهیم و خانه ی پدری

به روایت قرآن، ابراهیم با پدرش در جدال است، با او چالش دارد، اعتقادات و باورهای موروثی را نمی پذیرد و می گوید شما بت پرست هستید حالا مفسرین ما می گویند بد است که پیغمبر پدرش مشرک باشد بنا بر این نوشته اند منظور عمومی ابراهیم بوده در حالی که قرآن صریحاً می نویسد "پدرش" و من نمی دانم چرا ما کاسه ی داغ تر از آش شده ایم و می گوییم عمویش بوده است. خب این پدر در واقع می تواند همان پدری باشد که ما در رؤیاهایمان می بینیم یا خانه ی پدری باشد که در رؤیاهایمان می بینیم این را در کتاب حج و در بخش مربوط به مشعرالحرام توضیح داده ام که نخستین گام برای رسیدن به فردیت و خودشکوفایی، رهایی از همین خانه ی پدری است

ما به هر جا هم که سفر کنیم باز هم سایه‌هایی از اجداد ما در ناخودآگاهی ما هستند، سایه‌هایی که انبوه وسوسه‌ها را با خود همراه دارند و بی‌آن که من بخواهم بر من سیطره دارند. با شناخت این سایه‌های درهم تنیده است که آدمی شاید بتواند راه مستقل خود را در زندگی بیابد، و بتواند از سیطره‌ی سایه‌ها بکاهد، تا آدمی، خودش باشد.

در گزارش قرآن، ابراهیم را می‌بینیم که می‌خواهد حساب خود را از حساب پدرش جدا کند. می‌خواهد از سلطه‌ی پدر بیرون بیاید. بیرون آمدن از سلطه‌ی پدر تنها به این نیست که کسی به صورت فیزیکی از پدرش فاصله بگیرد.

پس از این خودشکوفایی است که آدمی برای خود و دیگران برکت می‌شود و شاید به همین جهت خداوند در باره‌ی ابراهیم می‌گوید: ما او را به سرزمینی فرستادیم که آنجا برای همه عالمیان برکت و نعمت است. این مطلب در آیه هفتاد و یکم سوره انبیاء آمده. جالب توجه این است، وقتی تورات را نگاه می‌کنید می‌گویید برو به آنجا که از نیل تا فرات را به تو و به ذریت تو بخشیدم اما در بازخوانی قرآن می‌بینید که می‌گوید ما ابراهیم را از آن مخمسه نجاتش دادیم به سوی سرزمینی فرستادیم که آنجا برکاتی هست برای همه‌ی مردم برای "ناس" [=مردم، اعم از مومن و غیر مومن] برای همه‌ی عالمیان یعنی آن سرزمین موعود را اختصاص به اولادش نداده است. این هم تفاوت دوم.

مهمترین تفاوت

تفاوت سوم عهد بین ابراهیم و خدا است، این یکی از اساسی‌ترین و مبنایی‌ترین نکته‌هایی هست که تفاوت ابراهیم قرآن و ابراهیم تورات را مشخص می‌کند قرآن می‌گوید:

وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ. قَالَ: إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا، قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي؟ قَالَ لَا يَنَالُ

عَهْدِي الظَّالِمِينَ

چهار کلیدواژه‌ی اصلی این آیه عباتند از: "ابتلا"، "کلمات"، "امام" و "ناس" دو واژه‌ی اول مربوط به داستان آفرینش است که در داستان ابراهیم هم به گونه‌ای دیگر بازخوانی شده است و دو واژه‌ی دیگر در ارتباط مستقیم با عهد خدا با ابراهیم است

مطابق روایت قرآن از داستان آفرینش، پیش از آنکه آدم هبوط کند، خداوند اول اسماء [=نام‌ها] را به او یاد می‌دهد. اسم یعنی نشانه برای فهم حد و مرز پدیده‌ها و چیزها. آدم می‌تواند بفهمد این دیوار است آن میز است آن صندلی است آن آدم است آن درخت است آن فلان و آن فلان است اینها اسماء هستند. یک اسم زهرآلود هم هست که شیطان به آدم یاد می‌دهد به نام "درختِ جاودانگی و ملک لایبلی" یک پادشاهی بی‌آزمون، فرمانروای یک مملکت و یک عده‌ای از مردم بشوی و هیچ‌کس هم از تو بازخواست نکند و هر کاری هم دلت می‌خواهد بکنی. همین یعنی ملک لایبلی، که نه زوال پذیر باشد و نه آزمونی و نه بازخواستی. بنابراین آدم با چشیدن از این نام زهرآلود یا از این درختِ جادو، نگاهش عوض می‌شود، خود را جاودانه می‌انگارد، متوجه دامِ بلای قدرت نمی‌شود، دست به ستمکاری می‌زند، تا اینکه هبوط می‌کند.

این هبوط به چه علتی بوده؟ می‌گوید: **و قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ** / هبوط کنید همه‌ی شما، که دشمنان یکدیگر شده‌اید.

بعضی از تفسیرها مانند تفسیر المیزان، پذیرفته‌اند که "آدم" اسم عام است اسم خاص یک فرد نیست، بنا بر این داستان آدم هم از سرشت عمومی همه‌ی آدم‌ها حکایت می‌کند. وقتی که جادوی آن درختِ جاودانگی و ملک لایبلی آدمی را در خودش بگیرد، دست ستم هم برافراشته می‌شود.

واقعه‌ی هبوط در این داستان به معنای این هم هست که آدم متوجه وضعیتِ اسفبار خودش بشود، آن رنج و عذاب و آن ستم‌هایی را که کرده بیند و تلخی آن را بچشد. برای نمونه، یک فرزند آدم فرزند دیگر آدم را می‌کشد. وقتی آدم هبوط می‌کند و پس از آن که از بلایی که در آن گرفتار شده آگاه می‌شود، آنگاه به سوی "کلمات" روی می‌آورد. قرآن می‌گوید: **فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ** آدم کلمات را از خدا تلقی کرد،

دیگر اینجا نمی گوید خدا کلمات را به آدم آموخت، وقتی که بهشت بود می گفت که "و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا" خدا همه‌ی اسماء را به آدم آموخت ولی اینجا که می رسد می گوید: فتلقى آدم من ربه کلمات، این آدم بود که کلمات را تلقی کرد و از خدا گرفت. "کلمه" با اسم فرق می کند «کلمه» با «حرف» فرق می کند، "کلمه" بیان رنج انسان و آرزوی رهایی است. خیلی‌ها هستند که می گویند آزادی ولی درد آزادی ندارند حرف می زنند. کلمه‌ی طیبه کلمه‌ای هست که در دل و جان گوینده ریشه داشته باشد. یحرفون الکلم عن مواضعه یعنی چه؟ یعنی اینکه تو می گویی عدالت ولی خودت به عدالت اعتقادی نداری، خودت را و مردم را فریب می دهی. معنی آزادی را هم هرکسی به اندازه‌ای می فهمد که رنج زندان و اسارت را آگاهانه تجربه کرده باشد آن وقت می فهمد که کلمه‌ی آزادی از کلمات طیبه‌ی خداوند است. آدم کلمات را از خدا تلقی کرد و به سوی او رهسپار شد.

این تلقی آدم از کلمات ادامه دارد تا به ابراهیم برسد. ابراهیم تورات جاودانگی را در ادامه‌ی نسل خودش تلقی کرده بود و انگار یک بار دیگر باید داستان ابتلای به درخت جاودانگی و ملک لایبلی برای ابراهیم هم تکرار شود احتمالا به همین جهت است که می گوید: "وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ" خداوند ابراهیم را به کلمات مبتلا کرد. این بنظر من یکی از زیباترین آیات قرآن در مقایسه با تورات است. معنای دیگر "بلا" یعنی سر دو راهی قرار گرفتن، بلا به معنی زلزله و حوادث و امراض و اینها نیست. حالا یک کسی مریض می شود می گویند چه بلائی سرش آمده، نه، همه بدون استثناء به بلا گرفتار می شوند "و لَنَبْلُوَنَّكُمْ" یک لام تاکید اولش دارد و یک نون تاکید ثقیله هم آخرش دارد یعنی حتما همه‌ی شما را به بلا گرفتار می کنیم. پس اگر اینجور است ممکن است بگوئی چرا ما به بلا گرفتار نشدیم؟ اما مگر ما بارها سر دو راهی انتخاب قرار نگرفته‌ایم؟ که مثلا مسیر عزت و آزادگی را انتخاب کنیم که شاید رنج زندان و محرومیت را هم داشته باشد، یا راه دیگری را انتخاب کنیم. شعر اخوان را با عنوان آواز سگ‌ها و گرگ‌ها حتما شنیده‌اید که در یک شب توفانی و سهمناک چند نفر سگ خانگی کنار مطبخ ارباب روی خاکاره‌های نرم پهلوی بر آورده و با هم گفت و گو می کنند، عزیزم گفتن و جانم شنفتن را غنیمت می دانند، خود را نیکبخت می‌شمارند که از این طوفان گزنده در امان هستند، ارباب هم اگر گاهی غضب کند یا شلاقی بر پشت و پهلوشان بزند بعدا اجازه خواهد داد که این وفاداران همیشگی سر بر پای ارباب گذارند و از بخشش بزرگوارانه‌اش برخوردار شوند.

در برابر این گفت و گو، آوای دیگری از میان شب و کولاکِ رعب انگیز به گوش می‌رسد، از آن‌هایی که بلای گرسنگی و گزند سرمای کینه توز و خطر شکارچی بی‌ترحم را به جان خریده‌اند تا عزت و آزادگی خود را نگهبان باشند، شاید این تمثیل قیاسی مع‌الفارق باشد اما به هر حال بلای سر دو راهی قرار گرفتن و انتخاب یکی از دو راه را در زمانه‌ای خاص نشان می‌دهد

همه ما بدون استثناء ناگزیر از انتخاب هستیم. داستان ابراهیم قرآن هم دو راهی انتخاب را به‌گونه‌ای متناسب با همان مضامین قرآنی نشان می‌دهد و پس از آن که ابراهیم کلمات را به تمامیت می‌رساند و حق هر کلمه را ادا می‌کند، خداوند به او می‌گوید: ما تو را برای همه‌ی مردمان امام قرار دادیم. "امام" با رئیس فرق می‌کند. در روایت تورات، ابراهیم شاه شبان است، رئیس و فرمانروا است. یک فرمانروا هیچ‌وقت اجازه نمی‌دهد که دیگران خودشان را به جایگاه او برسانند که مثل او باشند. هر کسی باید مرتبه خودش را بفهمد اینها باید پایین بایستند و فرمانروا باید بالای بالا بنشینند اینها باید تابع باشند و فرمانروا باید دستور صادر کند. در حالیکه معنای امام در قرآن این نیست، امام نمونه‌ای هست تا دیگران مثل او شوند، چرا می‌گوید از مقام ابراهیم جای نماز بگیری در مقام ابراهیم بایستید، کدام شاه کدام فرمانروا اجازه می‌دهد که یک آدم معمولی برود جای او بایستد و بنشیند؟ این نکته‌ی ظریفی است و یکی دیگر از تفاوت‌های اساسی بین ابراهیم تورات و ابراهیم قرآن است.

بعد از اینکه ابراهیم به عنوان امام برای همه طرح می‌شود می‌پرسد: وَمِنْ ذُرِّيَّتِي؟ از فرزندان من هم امام خواهند شد؟ در برابر این پرسش پاسخی عبرت آموز آمده است و خداوند می‌گوید: "لا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ" عهد من به ستمکاران نمی‌رسد. مگر فرزندان ابراهیم ستمکار بودند که قرآن چنین پاسخی را می‌گوید؟ چرا دارد اینجوری می‌گوید؟ آقا تو از الان اگر بیایی برای پسر تو را یا قومت جانشین معین کنی، بسا که در آینده باز همان سلسله‌ی پادشاهی و باور به اصالت نژادی شکل گیرد، و بسا که جباریت سلطنت جای امامت را بگیرد. مانند همان فاجعه‌ای که بنی‌عباس در خلافت اسلامی پدید آوردند

به‌گمان من یکی از تاویل‌ها برای داستان قربانی هم با همین "لا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ" ارتباط پیدا می‌کند.

یعنی ای ابراهیم، اسماعیل یا اسحاقی را که در قلبت خانه کرده و فکر و ذکر تو را به خود مشغول کرده، و دوست داری بعد از تو امام شود، او را باید قربانی‌اش کنی نه آن اسماعیلی را که روی زمین خدا دارد برای خودش راه می‌رود آن که گناهی نکرده. و جالب است که در قرآن آیاتی را که راجع به قربانی آمده در سوره صافات می‌گوید که "وفدیناه بذبح عظیم" بخاطر آن ذبح عظیمی که انجام داد ما فدیهای به او دادیم. یعنی جوری این آیات را می‌گوید که انگار آن ذبح عظیم را ابراهیم انجام داده حالا مفسرین اسلامی مانده‌اند که این چطور می‌شود؟ چون ذبح اسماعیل یا اسحاق به صورت عینی که اتفاق نیفتاد که قرآن اینجوری می‌گوید. بعد برای اینکه ذبح عظیم را یک جور توجیه کنند گفتند خداوند یک قوچی از بهشت فرستاد - همان روایت توراتی اما این یک جور دیگر است - این قوچ خیلی بزرگ بود، در باغ بهشت هم چریده بود و از علوفه‌های بهشت تغذیه کرده بود برای همین گفته این ذبح عظیم بود و یک چیز عجیب و غریبی بود! تفسیر ابوالفتوح رازی را مخصوصاً در این زمینه نگاه کنید همین روایت را از آنجا نقل می‌کنم.

بنابراین بحث قربانی این است که آن اسماعیلی که در دل تو خانه کرده و قلب تو را تصرف کرده و نمی‌گذارد که تو به دیگران، به همسایه‌ها، به ملت و هم وطنت فکر کنی آن را باید قربانی کنی و اینجا ابراهیم است که دارد خودش را قربانی می‌کند. در این ماجرای قربانی، اگر افتخاری باشد برای ابراهیم است که عزیزترین گوهری که در قلبش داشت را قربانی کرد. قرآن خیلی جالب می‌گوید و طهر بیتی للطائفین خانه من را پاکیزه کن این خانه‌ی کعبه نمادی از قلب انسان ednML-=T=jeT هم هست یعنی قلبتان را از محبت غیر پاک کنید.

از نگاه من، ابراهیمی که قرآن تصویر کرده، یک کهن الگو می‌شود که محمد خودش را با او یگانه می‌کند. وقتی قرآن از شکستن بت‌ها به دست ابراهیم یاد می‌کند، انگار محمد است که می‌رود بت‌های کعبه را می‌شکند. ابراهیم تورات که نرفته همچین کارهایی بکند این محمد است که می‌گوید إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ. این خورشید درهم پیچیده خواهد شد این ستاره‌ها فروخواهند ریخت، این کوه‌ها خرد می‌شوند. کدام خورشید را می‌گوید؟ مگر خورشید و ماه و ستاره‌ها خدایان عرب جاهلی نبودند؟

مگر در نام‌های عرب جاهلی عبدالشمس و عبدالعزی و عبدود نداریم؟ در روزگار بعثت خورشید و ستاره و ماه خدایان عرب بودند. وقتی که می‌گوید إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ فکر می‌کنید به همین خورشید آسمان می‌گوید؟ دلم می‌خواست فرصتی بود که من این سوره‌ی تکویر را دو سه شبی می‌گفتم تا برسیم به نقطه‌ی اساسی آن که بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ است.

بنابر این ما محمدی را می‌بینیم که امامش و کهن‌الگویش ابراهیم است و محمد خود را با او یگانه کرده، او را در خود بازخوانی کرده است. همان ابراهیمی که قرآن در باره‌اش می‌گوید: وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ، ما آن را گذاشتیم برای آیندگان. یعنی انگار ابراهیم در جان آیندگان رستاخیزی دیگر دارد، همانگونه که در جان محمد داشت.

بعد از محمد چه شد؟

بعد از محمد رسول کم دولت و امپراتوری اسلامی بوجود آمد و منافع سرشاری از بخارا تا آندولس را نصیب امپراطوری اسلامی کرد. موضوع امامت ابراهیم و اسوه بودن محمد رسول به فراموشی سپرده شد، و سلطنت جای آن را گرفت، آن هم با توجیهات شرعی. منصور دوانیقی وقتی که به خلافت رسید یکی از اولین کارهایش این بود که ابومسلم را به حيله کشت. ابومسلم کسی بود که در برانداختن حکومت بنی‌امیه بیشترین سهم را داشت. منصور بعد از قتل ابومسلم به مسجد جامع می‌رود و بر منبر برای مردم می‌گوید: ابومسلم اگرچه خدماتی انجام داد اما از بیعت ما بیرون رفت. بعد هم اضافه می‌کند که بنی‌امیه آمدند و حق ما را ضایع کردند بنی‌هاشم هم که عرضه نداشتند نتوانستند حق میراث پیامبر را بگیرند. این حق و میراث ما بود که خداوند به ما برگرداند. می‌بینید تلقی منصور از بعثت پیامبر، با آنچه در قرآن آمده چه اندازه متفاوت است؟

انگار نبوت پیامبر برای ایجاد سلطنت موروثی بوده است. بعد هم برای توجیه اینکه چرا این میراث متعلق به خاندان بنی‌عباس هست یک مسئله حقوقی را طرح می‌کند که مربوط به نظام‌های سلطنتی است. یعنی وقتی که پیامبر رحلت می‌کند و پسر و برادر ندارد میراث‌اش به یکی از عموهایش که هنوز زنده بود به نام عباس می‌رسد.

بنابراین بنی عباس گفتند میراث حکومت مال ما بود ولی بنی‌امیه آن را غصب کردند. خدا را شکر که این میراث به ما برگشت و در اولاد ما ادامه یافت.

این دقیقاً خلاف آن چیزی است که آیات قرآن نشان می‌دهد و در پانصد و پنجاه سال که بنی‌عباس حکومت کردند توانستند بسیاری از مضامین فقهی و کلامی و قرآن و اسلام را با نظام سلطنتی هماهنگ کنند.

سخنرانی: چهارم تیرماه ۱۳۹۵ در تهران. انتشار مطلب در نشریه‌ی چشم‌انداز ایران: آبان ماه و در این سایت، سوم آذرماه ۱۳۹۵